



سازمان ملی حقوق بشر و دموکراسی ایران

چرا دعوا می کنی؟

بريجيت ونيگر

روزی بود روزگاری بود. یک روز گرم تابستان بود. نارنجی و دوستش گوش سیاه کنار جویبار بازی می کردند، گوش سیاه به نارنجی گفت: بیا جلوی آب سد بسازیم. من که بلد نیستم.

- ولی من بلدم خوبم بلدم. من بهترین سدهای دنیا رو می سازم.

- باشه تو سد بساز، منم قایق می سازم. آخه من بهترین قایق های دنیا رو می سازم.

و هر دو دست به کار شدند. وقتی قایق نارنجی آماده شد، هنوز سد گوش سیاه تموم نشده بود. نارنجی گفت: ببین چه قایق قشنگی ساختم، اگر دوست داری قایقتو به آب بنداز.

- این دوتا سنگ رو بذارم سد منم حاضر میشه.

آب زیادی پشت سد جمع شده بود.

نارنجی با نگرانی گفت: این سد انقدر محکم هست که جلوی این همه آب رو بگیره.

- خیالت راحت. سدهایی که من می سازم محکم، محکم.

اما ناگهان سد خراب شد و فشار آب قایق را با خودش برد. نارنجی فریاد کشید:

ای قایقم، قایق قشنگم.

دوید تا آنرا بگیرد، اما نتوانست چون آب خیلی تندتر از او می رفت. نارنجی ناراحت و عصبانی برگشت پیش گوش سیاه و داد زد: این بهترین قایقی بود که تا حالا ساخته بودم، همش تقصیر تو بود که اونو از دست دادم.

- اون قایق زشت رو میگی. من چشم بسته می تونم مثل آن یا بهتر از آن را بسازم

نارنجی تا این حرف شنید. پرید یکی از گوش های گوش سیاه را کشید.

گوش سیاه هم گوش او را کشید. هر دو افتادند روی زمین. قل خوردند و تالایی افتادند وسط جویبار. تازه آن وقت بود که گوش های هم را ول کردند. نارنجی بلند شد، خودش را تکان داد تا آبها از سر و رویش بریزد و گفت:

تو دیگه دوست من نیستی، دیگه هیچوقت نمی خوام بینمت فهمیدی؟

و به سوی خانه اش دوید.

مامان خرگوشه تا نارنجی را دید گفت: چقدر زود برگشتی فکر می کردم حالا حالا ها با گوش سیاه بازی می کنی.



معاونت‌های پژوهشی از دفتر مردم‌نگاری و پژوهش‌های اجتماعی

- نخیر ما باهم دعوا کردیم من دیگه هیچ وقت با او بازی نمی‌کنم هیچ وقت.

- چرا باهم دعوا کردید؟

- خب تقصیر اون بود قایق مرا مسخره کرد. مامان خرگوش دستی به سر نارنجی کشید و گفت:

اما گوش سیاه بهترین دوست توست.

- بهترین دوستم بود.

و با عصبانیت به اتاقش رفت. عروسک خال خالی را پیدا کرد و گفت: تو بهترین دوست منی ما

هیچ وقت باهم دعوا نمی‌کنیم. می‌خواهی باهم بازی کنیم؟

خال خالی نه نگفت برای همین نارنجی آن را بالا انداخت و گرفت. باز هم بالا انداخت و گرفت. آن

قدر این کار را کرد تا دستانش درد گرفتند. بعد با هم قایم باشک بازی کردن. اما خال خالی هیچ کاری

نمی‌کرد. نه قایم می‌شد نه دنبال نارنجی می‌گشت.

نارنجی مجبور بود همه‌ی کارها را خودش بکند. توی بازی گرگم به هوا هم همینطور بود. کم کم

نارنجی خسته شد گفت: خال خالی خیلی دوستت دارم، اما اینجوری بازی کردن حوصلمو سر می‌بره، بریم

ببینم خواهر و برادرام حاضرند با من بازی کنند یا نه، نارنجی برادر بزرگترش را جلوی در دید گفت: با ما

بازی می‌کنی؟

- حالانه. می‌خواهم برم پیش دوستانم.

نارنجی تمام خانه را دنبال خواهر و برادر کوچکترش گشت اما پیداشان نکرد. از مامان خرگوشه

سراغ آنها را گرفت. آنها با بابا خرگوشه رفته بودند قارچ بچینند. مامان خرگوشه گفت: چرا با بچه کوچولو

بازی نمی‌کنی تا من هم به کارهام برسم. نارنجی که دلش نمی‌خواست با یک نی بازی کند. اخم کرد و

رویش را برگرداند. به خال خالی گفت: اصلا بیا برگردیم کنار جویبار و راه افتاد به کنار جویبار، نارنجی،

خال خالی را روی یک سنگ گذاشت و گفت: حالا خوب نگاه کن ببین من چطور سد می‌سازم، اگر گوش

سیاه می‌تواند این کار را بکند من هم می‌توانم. نارنجی پرید توی جویبار. سنگ‌های کوچک و بزرگ را یکی

یکی روی هم چید، اما سنگ‌ها سرخوردند و افتادند، آب از لا به لای آن‌ها گذشت، نارنجی هی سنگ‌ها را

روی هم چید، سنگ‌ها هی سر می‌خوردند و می‌افتادند ... آخرش نشد که نشد.

نارنجی هم گرمش شده بود. هم خسته شده بود، هم کلافه، زیر لب گفت: آخه گوش سیاه چطوری

این کار را انجام می‌داد؟ همین موقع یک قایق کوچک درب و داغان که تا نصف توی آب فرو رفته بود از

آنجا گذشت. نارنجی با تعجب گفت: این از کجا پیداش شد، خال خالی بیا ببینم کی قایق را به آب

انداخته؟ نارنجی یواش یواش تا بالای جویبار رفت. آنجا گوش سیاه را دید. گوش سیاه می‌خواست یک قایق

دیگر را روی آب نگه دارد، اما قایق روی آب نمی‌ماند و کج می‌شد. گوش سیاه هی قایق را صاف می‌کرد،

قایق کج می‌شد و توی آب فرو می‌رفت.



سازمان ملی توسعه و آموزش کشاورزی و دامپروری

آخرش نشد که نشد. گوش سیاه هم گرمش شد و خسته و کلافه بود... زیر لب گفت: آخه نارنجی چه جوری این کار را کرد.

- خیلی راحت فقط باید دکل درست وسط قایق کار بگذاری.

- ولی من نمی‌توانم این کار را به خوبی انجام بدهم.

- خب می‌خواهی کمکت کنم.

- معلومه که می‌خوام.

نارنجی به او نشان داد که چطور دکل را روی قایق جا بگذارد تا قایق کج نشود و روی آب بماند. بعد با هم دوتا قایق بزرگ و قشنگ ساختند.

- حالا باید جلوی آب را ببندیم. یک آبگیر کوچیک درست کنیم تا بتوانیم این بار با قایق ها بازی

کنیم. من سعی کردم یک سد بسازم اما نتوانستم این کار را به خوبی تو انجام دهی .

- می‌خواهی کمکت کنم.

- معلومه که می‌خواهم

گوش سیاه به نارنجی نشان داد که چطور سنگ‌ها را بچینند تا از روی هم سر نخورند. بعد باهم یک سد بزرگ و محکم وسط جویبار درست کردند.

کم کم آب پشت سد جمع شد و بالا و بالاتر آمد، نارنجی و گوش سیاه از خوشحالی بالا و پایین پریدند و فریاد کشیدند، قایقشان را به آب انداختند:

- ببین روی آب می‌مونه...

- باید مونه، آخه تو کارت خیلی خوبه...

- تو هم کارت خیلی خوبه...

آن ها تا غروب آفتاب با قایق هاشان توی آبگیر بازی کردند. وقتی نارنجی به خانه برگشت همه مشغول غذا خوردن بودند. مامان خرگوشه گفت: تا حالا کجا بودی، چرا انقدر دیر کردی.

- با گوش سیاه کنار جویبار بازی می‌کردیم، انقدر به ما خوش گذشت که نفهمیدیم هوا کی تاریک شد...

- با گوش سیاه بازی می‌کردید؛ فکر می‌کردم شماها باهم دعوا کردید، قهرید...

نارنجی گفت : اون که مال خیلی وقته پیشه. حالا ما بهترین دوستان دنیا هستیم...